

تراحم ولایت فقیهان*

□ سیدجعفر علوی^۱

چکیده

شمول ولایت نسبت به همه عالمان فقه، مولد پرسشی جدی است که آیا پذیرش چنین شمولی، بدون محدود کردن حوزه فعالیت هر فقیه، موجب نمی‌شود که فقیهان یک زمان، بر اساس تشخیص خود در کار یکدیگر دخالت نمایند؟ جواز این دخالت‌ها که «تراحم ولایت‌ها» خوانده می‌شود، شبهه به وجود آمدن هرج و مرج و اختلال نظام را در پی دارد. فقیهان در پاسخ به این پرسش، نظریه‌های متفاوتی را ارائه کرده‌اند. برخی، تراحم را جایز ندانسته و اشکالاتی بر آن وارد کرده‌اند و بعضی دیگر، شمول ولایت را پذیرفته، اشکالات را پاسخ گفته‌اند. نتیجه نهایی در این موضوع به مبانی اصل ولایت فقیه بستگی دارد. اگر مستند ولایت فقیه را دلایل لفظی بدانیم، تراحم ولایت‌ها در عرصه مسائل کلان حکومتی به دلیل «انصراف ادله» و نیز تمام مواردی که به هرج و مرج می‌انجامد، جایز نیست و در سایر موارد، دلیلی بر حرمت آن نداریم. اما چنانچه

ولایت فقیه را از باب «امور حسبیه» و قدر متیقن پذیرفتیم، تنها هرج و مرج است که محدوده جواز و عدم جواز تراحم را تعیین می کند. هر دخالتی که باعث هرج و مرج شود، ممنوع و سایر دخالت‌ها و تراحم‌ها مجاز خواهد بود. مقتضای اصل عملی در آنجا که فقیهان متعددی همزمان دارای شرایط ولایت هستند، «جواز تراحم فقیهان» می باشد.

واژگان کلیدی: تراحم، ولایت فقیه، امور حسبیه، تراحم فقیهان.

مقدمه

نظریه مشهور بین فقیهان، در بحث «ولایت فقیه» - که مورد پذیرش بیشتر نزدیک به تمام آنان می باشد - شمول ولایت نسبت به همه عالمان فقه است. این سخن مولد پرسشی جدی است که آیا پذیرش چنین شمولی، بدون محدود کردن حوزه فعالیت هر فقیه، موجب نمی شود که فقیهان یک زمان، بر اساس تشخیص خود در کار یکدیگر دخالت نمایند؟ و آیا جواز این دخالت‌ها - که در اصطلاح، «تراحم ولایت‌ها» خوانده می شود - باعث به وجود آمدن هرج و مرج و اختلال نظام نمی گردد؟

فقیهان در پاسخ به این پرسش، بحث‌هایی را مطرح کرده اند و بر اساس آن مباحث، نظریه‌های متفاوتی را هم ارائه نموده اند. برخی از این نظرات، اصل شمول ولایت نسبت به تمام فقیهان را زیر سؤال می برد و بعضی دیگر، شمول ولایت را پذیرفته، اما آن را موجب ایجاد هرج و مرج و اختلال نظام نمی داند.

به هر حال، پذیرش دیدگاه صحیح از میان نظریه‌های تراحم، نیازمند تحلیل و بررسی هر یک از آنهاست. از این رو، نخست دیدگاه‌های مختلف فقیهان را طرح و ارزیابی نموده و سپس رأی صحیح را از میان آنها برمی گزینیم.

تصویر تراحم

تصویر و تبیین موضوع اصلی بحث و به تعبیر دیگر تحریر محل نزاع، ضرورت انکارناپذیر هر تحقیقی است. در بحث «تراحم ولایت فقیهان» نیز نخست باید مشخص کرد که مراد از «تراحم» و «ولایت» در بحث «تراحم ولایت فقیهان» چیست تا معلوم شود «تراحم ولایت‌ها» در چه مواردی ممکن است رخ دهد؟

مفهوم «تزاحم»

شیخ انصاری تزاحم را در کارهای مقدماتی یک عمل ولایی مطرح می‌کند.^۱ فقیهی برای انجام عمل ولایی، مقدمات آن را آغاز کرده است. فقیهی دیگر برای انجام همان کار اقدام می‌کند. ایشان در تبیین این مسئله، مثال‌هایی را مطرح می‌نماید که البته از نگاه برخی، مثال‌های مناسبی نیست. شیخ انصاری می‌فرماید:

اگر فقیهی، فردی را تعیین کند تا بر میتی که از داشتن ولی محروم است، نماز بخواند یا اموال وی را سرپرستی نماید و یا سامان دادن اموال یتیمی را به دست گیرد، آیا فقیه دیگری می‌تواند در همان کار دخالت کند؟ (انصاری، کتاب المکاسب، ۱۴۱۵: ۵۷۰/۳).

همان طور که از مثال‌ها پیداست، عملی که باید انجام شود، نماز گزاردن و سرپرستی و سامان‌دهی اموال است و تعیین فردی برای انجام آن، از مقدمات و لوازم آن عمل به شمار می‌رود و شیخ انصاری تزاحم را در مشخص نمودن این فرد - که مقدمه انجام آن عمل است - در نظر می‌گیرد.

امام خمینی این مثال‌ها را نمونه‌های مناسبی برای بحث تزاحم نمی‌داند. به نظر ایشان، تزاحم در جایی است که در یک عمل دو یا چند نفر دخالت کنند نه اینکه یک نفر مقدمه و دیگری ذی‌المقدمه را انجام دهد. از این رو، ایشان با تغییر مثال‌ها می‌فرماید:

با توجه به اینکه ولایت مطلقه فقیه را اثبات کردیم، نمونه‌های فراوانی برای تزاحم ولایت‌ها وجود دارد؛ مانند اینکه فقیهی برای موقوفه‌ای، متولی نصب نماید و یا برای کودکان، قیم و سرپرست تعیین کند، آیا فقیه دیگری می‌تواند به این فرد، شخص دیگری را ضمیمه کند و یا فرد منصوب را عزل نماید یا خیر؟ و نیز چنانچه فقیهی خمس و زکات را جمع کند و در محلی قرار دهد، آیا فقیهی دیگر مجاز است بدون هماهنگی با فقیه اول، در آن اموال تصرف نماید؟ سایر موارد تزاحم نیز همین گونه است. اما مثال‌هایی که مرحوم شیخ انصاری و دیگران فرموده‌اند که فقیهی، مقدمات عمل ولایی را آغاز نماید و فرد دیگری، خود آن عمل را انجام دهد، ظاهراً مثال تزاحم نیست. زیرا فقیه دوم، به کاری که فقیه اول به دست گرفته است و نیز سایر مقدمات، کاری ندارد تا مزاحم وی باشد (موسوی خمینی، ۱۴۱۰: ۵۱۴/۲).

۱. این برداشت افزون بر مثال‌ها، از برخی عبارات ایشان نیز قابل استفاده است (ر.ک: انصاری، کتاب المکاسب، ۱۴۱۵: ۵۷۰/۳).

نقد و بررسی: درباره فرمایش امام خمینی، چند نکته قابل تأمل است: نخست آنکه در عبارات شیخ انصاری تصریحی وجود ندارد که دخالت فقیه دوم، در نفس عمل ولایی است؛ بلکه ایشان می‌فرماید: آیا مزاحمت فقیه دوم در کار فقیه اول، صحیح است یا خیر؟ و از آنجا که فقیه اول، مقدمات را آغاز کرده است، دخالت و مزاحمت فقیه دوم نیز در مقدمات خواهد بود نه ذی‌المقدمه. بدین ترتیب موضوعی برای اشکال امام خمینی باقی نمی‌ماند.

نکته دوم اینکه بعید نیست بگوییم دخالت و تزاحم، امری عرفی است. یعنی باید دید در چه مواردی عرفاً دخالت در کار دیگری به شمار می‌رود و چه مواردی دخالت و مزاحمت محسوب نمی‌شود. ممکن است در جایی که فردی مقدمات ابتدایی را آغاز کرده است، اگر فرد دوم مقدمات نهایی و یا ذی‌المقدمه را انجام دهد، دخالت و مزاحمت به حساب نیاید؛ اما چنانچه مشغول مقدمات نهایی باشد و شخص دیگری به انجام ذی‌المقدمه اقدام کند، دخالت و مزاحمت صادق باشد.

بنابراین ملاک اصلی برای شناخت موضوع در «تزاحم»، عرف است و در نظر عرف هم نیازی به همسانی در مقدمه و یا ذی‌المقدمه برای شکل‌گیری تزاحم نیست؛ بلکه ممکن است بین مقدمه و ذی‌المقدمه تزاحم به وجود آید. از این رو، به نظر می‌رسد اشکال امام خمینی به شیخ اعظم وارد نباشد.

مفهوم «ولایت»

ولایت فقیهان، همان تصدّی فقیه است که دارای سه حوزه عمومی می‌باشد: الف) ولایت در صدور فتوا، ب) ولایت در قضا، ج) ولایت در سایر موارد.

الف و ب) ولایت در صدور فتوا و ولایت در قضا: این دو مورد، در بحث «تزاحم» جایگاهی ندارند؛ زیرا صدور فتاوی متفاوت، تزاحم و دخالت در کار یکدیگر به شمار نمی‌رود و درباره ولایت در قضا نیز چنانچه پذیریم نقض حکم فقیه اول، تزاحم و دخالت در کار وی محسوب می‌شود. با اینکه با صدور حکم اول، موضوع آن از بین رفته است. باز هم بحث چندانی نسبت به آن وجود ندارد؛ زیرا به نظر بسیاری از فقیهان، در روا نبودن نقض چنین حکمی سخنی نیست، به گونه‌ای که نسبت به نقض

این حکم، احتمال شهرت (ر.ک: طباطبایی حکیم، ۱۴۰۴: ۹۱/۱)، بلکه ادعای اجماع (نجفی، ۱۳۶۲: ۹۶/۴۰) نیز مطرح است. برخی هم اصل آن را جزء مسلّمات به شمار آورده‌اند (حکیم، ۱۴۱۵: ۲۱۲).

برای اثبات این مسئله در بحث قضاوت، دو گونه استدلال شده است. نخست استناد به حدیث مقبوله عمر بن حنظله است (أشتیانی، ۱۴۰۴: ۵۴؛ طباطبایی حکیم، ۱۴۰۴: ۹۱/۱) که امام علی (ع) را مرجع در اختلافات و منازعات معرفی می‌فرماید و انکار و نقض حکم وی را به شدت مورد نکوهش قرار می‌دهد:

... یبظران [إلی] من کان منکم ممّن قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرّف أحکامنا فیرضوا به حکماً فإنی قد جعلته علیکم حاکماً فإذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فإیما استخفّ بحکم الله وعلینا ردّ والرأدّ علینا الرأدّ علی الله وهو علی حدّ الشریک بالله (کلینی، ۱۳۶۳: ۶۷/۱)؛ آنان که با یکدیگر اختلاف دارند، به شخصی بنگرند که حدیث ما را روایت کند، در حلال و حرام ما اندیشه نماید و احکام ما را بشناسد. پس باید به داوری و حکمیت چنین فردی رضایت دهند؛ چه اینکه من او را حاکم بین شما قرار دادم. بنابراین هنگامی که به فرمان ما حکم نماید، هر کس آن را نپذیرد، حکم ما را سبک شمرده و بر ما انکار نموده است و کسی که چنین کند، خدای را انکار کرده است و این در حدّ شرک به خداوند خواهد بود.

بدین ترتیب و با توجه به اطلاقی که در این حدیث وجود دارد، هیچ کس حق ندارد با حکم فقیهی مخالفت نماید؛ خواه این فرد هم فقیه باشد و یا غیر فقیه.

گونه دوم استدلال، تمسک به روایات قضاوت است. این روایات دلالت می‌کند بر اینکه اگر حکم حاکم از روی میزانی صحیح صادر شود، اولاً به طور مطلق معتبر است و ثانیاً این اعتبار از جهت طریقیّت به واقع نیست، بلکه خود حکم به منظور حلّ و فصل اختلافات، موضوعیت دارد. نتیجه اینکه نقض حکم حاکم هرگز جایز نیست (تبریزی غروی، ۱۴۱۰: ۳۹۰/۱) و در این جهت فرقی بین فقیه و غیر فقیه وجود ندارد.^۱

ج) ولایت در سایر موارد: این حوزه گستره وسیعی دارد که مواردی مانند «امور حسبیه» و یا تمام مسائل اجتماعی، اقتصادی، ... (به جز فتوا و قضاوت) یعنی همان

۱. البته این حرمت نقض، استثناهایی هم دارد که از سوی فقیهان در بحث «قضا» بررسی شده است.

مفاد «ولایت مطلقه فقیه» را شامل می‌شود و آن ولایتی که در بحث «تزامم ولایت فقیهان» به بحث گذاشته می‌شود، همین حوزه سوم است.

این نکته از مثال‌هایی که فقیهان در بحث «تزامم ولایت‌ها» مطرح می‌کنند نیز قابل استفاده است. دخالت در تعیین نمازگزار بر میت بدون ولی، تعیین سرپرست یتیم، نصب متولّی موقوفه، جمع‌آوری خمس و زکات، نمونه‌هایی از این موارد است که هیچ کدام در حوزه دیگر ولایت (صدور فتوا و قضاوت) نیست و تنها در حوزه سوم قرار می‌گیرد.

امکان تزامم (تزامم در مرحله ثبوت)

پس از روشن شدن موضوع بحث، نخست باید از امکان تزامم و مرحله ثبوت آن سخن گفت و این نکته را مشخص کرد که آیا اساساً امکان تزامم ولایت، بین فقیهان وجود دارد یا خیر؟ این امکان را از دو منظر می‌توان مطرح کرد: نخست از منظر امکان ولایت همزمان چند فقیه و دوم از منظر امکان تزامم این ولایت‌ها.

در باره مسئله اول، سخن در این است که آیا دو یا چند فقیه، نسبت به موارد مشترک و در زمان واحد، می‌توانند دارای ولایت باشند؟ اگر چنین باشد، طرح تداخل و تزامم آن‌ها در کار یکدیگر قابل طرح است. اما چنانچه نتوان ولایت حتی دو فقیه را در یک زمان و در یک مورد پذیرفت، آنگاه امکان تداخل و تزامم فقیهان نیز از بین می‌رود.

نتیجه‌گیری در این بحث، ارتباط تنگاتنگی به بحث مبانی «ولایت فقیه» دارد. مبانی «نصب» ولی فقیه و مبانی «انتخاب» وی؛ زیرا چنانچه بپذیریم که فقیه، با انتخاب مردم «ولی فقیه» می‌شود، بحث تعدد ولایت فقیهان، موضوعی نخواهد داشت، چرا که طبق مبانی انتخاب، فقیهان غیر منتخب، هیچ ولایتی ندارند و از آنجا که انتخاب دو فقیه - که هر یک مستقل در ولایت باشد - از سوی اکثریت ممکن نیست، برای بحث «تزامم ولایت فقیهان» نیز جایگاهی نخواهد بود.

اما با پذیرش مبانی «نصب»، تزامم ولایت‌ها همچنان قابل طرح خواهد بود؛ زیرا بر اساس این مبنا، نصوصی وجود دارد که در آن‌ها ولایت برای تمام فقها به طور عموم، جعل شده است. در این نصوص، چنین قیدی هم وجود ندارد که «این ولایت در صورتی است که فقیه دیگری مشغول انجام آن کار نشده باشد». بر این اساس چنانچه

اطلاق نصوص را بپذیریم، زمینه برای تزام ولایت‌ها نیز فراهم می‌شود؛ لذا هنگامی که فقیهان متعدد حضور دارند، ولایت‌های متعددی نیز وجود خواهد داشت. البته در این مبنا نیز چنانچه ولیّ منصوب را منحصر در «فقیه اعلم» بدانیم، فرض بحث بسیار محدود شده، تنها موارد تساوی در اعلمیت را شامل می‌شود.

به هر حال، باید بحث «تزام ولایت فقیهان» را در فرض پذیرش مبنای نصب محدود کنیم و اساس بحث را چنین نگرشی قرار دهیم.^۱ اما راجع به دومین مسئله، برخی معتقدند که اساساً امکان «تزام ولایت فقیهان» وجود ندارد و در توضیح آن چنین گفته‌اند: از دلایل ولایت فقیه، چنین برمی‌آید که فقیه - به نیابت از امام - در نفس عمل، ولایت دارد نه مقدمات آن؛ و نفس عمل، تزام بردار نیست، زیرا اگر دو فقیه، همزمان یک عمل را انجام دهند، تأثیر کار آن‌ها خنثی خواهد شد و چنانچه یکی نسبت به دیگری زودتر آن را انجام دهد، دیگر موضوعی برای نفر دوم باقی نمی‌ماند تا بحث تزام به میان آید (غروی اصفهانی، ۱۴۱۸: ۴۱۷/۲؛ نیز ر.ک: طباطبایی حکیم، ۱۴۰۴: ۳۰۸).

به نظر می‌رسد این سخن نیز قابل دفاع نیست؛ زیرا همان گونه که بیان شد بعید نیست بگوییم که دخالت و تزام، امری عرفی است. برای مثال ممکن است در موردی فقیهی به امری مشغول شود که پیش از او فقیه دیگری آن را آغاز کرده است و در عرف، اقدام فقیه دوم، دخالت در کار فقیه اول به شمار آید. بنابراین از این جهت نیز امکان تزام وجود دارد.

بر این اساس، با فرض پذیرش مبنای نصب، طرح بحث «تزام ولایت فقیهان»، ممکن خواهد بود.

تزام و استدلال فقیهان (تزام در مرحله اثبات)

اکنون که امکان تزام - گرچه تنها در مبنای نصب - پذیرفته شد، باید از این مسئله سخن گفت که آیا این تزام مجاز است یا خیر؟ آیا فقیهان این اجازه را دارند که در اعمال

۱. نظریه غالب در بین فقیهان شیعی، نظریه «انتصاب» است (ر.ک: نراقی، ۱۴۰۸: ۱۸۹). تجزیه و تحلیل «انتصاب یا انتخاب» به عنوان مبنای ولایت فقیه، موضوعی مستقل است که گفتار دیگری را می‌طلبد.

ولایت یکدیگر دخالت کنند یا چنین اجازه‌ای به آنان داده نشده است؟ در این باره دو نظریه کاملاً متفاوت وجود دارد. گروهی تراحم ولایت فقیهان را مجاز ندانسته‌اند و دلایل مختلفی را در رد آن بیان نموده‌اند و برخی این تراحم را بدون اشکال معرفی کرده، آن را پذیرفته‌اند. بررسی و تحلیل این دلایل مهم‌ترین بخش این مقاله را تشکیل می‌دهد.

دلایل مخالفان تراحم

نخست به نقل و سپس نقد دلایل مخالفان «تراحم ولایت فقیهان» می‌پردازیم:

عدم امکان اطلاق

در گذشته به این نکته اشاره کردیم که شرط اساسی تراحم، وجود اطلاق در نصوص است. تراحم پس از آن به وجود می‌آید که دلایل لفظی ولایت فقیه را دارای اطلاقی بدانیم که ولایت را برای فقیه در هر دو صورت اثبات نماید؛ هم آنجا که فقیه دیگری مشغول انجام عمل ولایی نشده است و هم موردی که فقیه دوم، به انجام آن مبادرت ورزیده است. حال اگر چنین اطلاقی وجود نداشته باشد، تراحم ولایت‌ها هم شکل نخواهد گرفت. امام خمینی در این باره می‌فرماید: تحقق این اطلاق، ممکن نیست؛ زیرا این مطلب در جای خود به اثبات رسیده است (ر.ک: سبحانی تیریزی، ۱۳۶۷: ۲۷۲/۱) که اوامر و احکام در باب مطلقات، به طبیعت‌ها تعلق می‌گیرد و سرایت امر از طبیعت به افراد خارجی و یا قیود آن طبیعت، معقول نیست، چه اینکه اساساً طبیعت به خودی خود قیدی ندارد، بلکه طبیعت و قید آن، دو مفهوم بیگانه نسبت به یکدیگرند؛ گرچه در ذهن و عقل، قیدی به آن ضمیمه گردد و یا آن دو، در خارج متحد شوند. بنابراین احکام و اوامر مطلق، تنها به طبیعت‌ها تعلق می‌گیرد و از آنجا به مرتبه‌های بعدی سرایت نمی‌کند.

از سوی دیگر، تراحم در مقام امتثال و بین افراد خارجی صورت می‌گیرد، نه در مرتبه طبیعت. بنابراین هیچ‌گاه تراحم بین دو یا چند طبیعت رخ نمی‌دهد. بدین ترتیب برای شکل‌گیری تراحم، اولاً باید اطلاق وجود داشته باشد و ثانیاً این اطلاق نسبت به افراد خارجی باشد نه طبایع، با اینکه اطلاق دلیل، برای افراد و مصادیق

خارجی امکان ندارد؛ زیرا اوامر و احکام از مرتبه طبیعت به مرتبه مصداق سرایت نمی‌کند تا اطلاق در مرتبه مصادیق قابل طرح باشد و چون در این مرحله، اطلاق ممکن نیست و از طرفی تراحم نیز تنها با استفاده از اطلاق در همین مرحله، قابل اثبات است، جواز تراحم، منتفی خواهد بود (موسوی خمینی، ۱۴۱۰: ۵۱۶/۲).

نقد و بررسی: این استدلال با بحث‌های مختلفی مرتبط است^۱ و هر کدام تحقیق مستقلی را می‌طلبد. اما در اینجا به اختصار به این نکته اشاره می‌کنیم که لازمه فرمایش امام خمینی این است که تکالیف، در باب تراحم فعلیت نداشته باشد؛ زیرا فعلیت تکالیف، نتیجه اطلاق دلیل‌ها در مورد تراحم است و با عدم امکان اطلاق نسبت به مورد تراحم، فعلیت تکلیف نیز منتفی خواهد بود. با اینکه ایشان، فعلیت تکلیف را در باب تراحم قبول دارد و همچون مشهور فقیهان می‌فرماید: در صورت اهم بودن یکی از متزاحمین، عقل آن را مقدم می‌داند.

بنابراین به نظر می‌رسد امام خمینی خود نیز در بحث تراحم، اطلاق ادله را پذیرفته است (برای تفصیل بیشتر، ر.ک: سبحانی تبریزی، ۱۳۶۷: ۲۴۵/۱).

سقوط وجوب، با آغاز به کار فقیه

برخی بر این باورند که اعمال ولایت، واجبی کفایی است و زمانی که واجب کفایی به وسیله فردی انجام شود، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود. بنابراین با اعمال ولایت از طرف یک فقیه، دیگر جایی برای ولایت دیگران باقی نمی‌ماند و فقیهان دیگر حقی دخالت و اعمال ولایت ندارند (معرفت، ۱۳۷۹: ش ۱۳۶/۱).

نقد و بررسی: به نظر می‌رسد این دلیل نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا اولاً برداشته شدن حکم وجوب، به تنهایی نمی‌تواند دلیل بر حرمت آن باشد. اگر عملی در گذشته واجب بوده و اکنون حکم وجوب از آن برداشته شده است، به چه دلیل از میان چهار حکم دیگر (حرمت، اباحه، استحباب و کراهت) حرمت برای آن عمل ثابت شود؟! عالمان اصول نیز در بحث «نسخ وجوب»، به این مسئله اشاره کرده‌اند که پس از

۱. این مباحث را -در عبارات مرحوم امام- می‌توان تحت عنوان «متعلق الأوامر والنواهی» (سبحانی تبریزی، ۱۳۶۷: ۲۷۲/۱) و نیز عنوان «الضد» (همان: ۲۳۹/۱) دنبال کرد.

نسخ وجوب نمی‌توان هیچ یک از احکام دیگر را نتیجه گرفت (آخوند خراسانی، ۱۴۰۹: ۱۳۹؛ فیاض، ۱۴۱۹: ۲۴/۴)؛ بلکه باید با وجود دلیل لفظی به عموم یا اطلاق آن عمل کرد و در صورت نبود آن، به اصول عملیه مراجعه نمود. بنابراین ساقط شدن حکم وجوب از سایر فقیهان، تلازمی با حرمت انجام عمل ولایی از طرف دیگران ندارد و برای حرمت آن باید دلیل دیگری اقامه شود.

ثانیاً تا زمانی که یک واجب کفایی به طور کامل انجام نشود، وجوب آن از دیگران ساقط نخواهد شد؛ چه اینکه امثال و پیرو آن سقوط امر در واجبات ارتباطی، با انجام آخرین جزء واجب محقق می‌شود (تبریزی غروی، ۱۴۱۱: ۵۴/۸). بدین ترتیب، اگر فقیهی عملی را به عهده گرفت و هنوز آن را به پایان نرسانده است، انجام آن همچنان بر فقیه دوم واجب است. البته اگر وجوب آن، وجوب فوری باشد، با اقدام فقیه اول، فوریت آن بر دیگران واجب نخواهد بود؛ اما اصل وجوب پابرجاست. از این رو، دیگر فقیهان می‌توانند در انجام آن دخالت نمایند.

عدم اطلاق نصوص نسبت به موارد مزاحمت.

بر اساس این دلیل، حتی اگر اطلاق را هم بپذیریم، شمول آن نسبت به جواز تزاحم، پذیرفتنی نیست؛ زیرا یک دلیل می‌تواند از یک جهت اطلاق داشته باشد و از جهت دیگر خیر، و اطلاق موجود در دلایل لفظی، جهت خاصی دارد. جهت موجود در این اطلاق، ولایت بر اموال کودکان، وقف‌های عمومی و... بدون توجه به مزاحمت و یا عدم مزاحمت با فقیه دیگر است. به دیگر سخن، این نصوص، در مقام بیان ولایت فقیه است، حال اگر بگوییم اطلاق این ولایت، شامل موارد تزاحم فقیهان نیز می‌شود، همین اطلاق، موجب محدودیت ولایت آنان می‌گردد. هنگامی که فقیهی بتواند در کار فقیه دیگر دخالت نماید، در واقع به نوعی بر فقیه دوم ولایت خواهد داشت. با اینکه دلایل مزبور، نظری به ولایت فقیهی بر فقیه دیگر ندارد و تنها در مقام بیان ولایت هر فقیه بدون توجه به فقیهان دیگر است؛ چه اینکه ولایت فقیه بر امری که فقیه دیگری عهده‌دار انجام آن است، از بین بردن تسلط به حق فقیه اول است و از بین بردن تسلطی که به حق ایجاد شده است، نیازمند دلیل است. بدین ترتیب گرچه مفاد اطلاق

نصوص، این است که تمام فقیهان بر امور ولایی، ولایت دارند، حتی آنجا که فقیهی این امور را به عهده گرفته باشد، این اطلاق به جنبهٔ تراحم با فقیه، نظری ندارد و لذا نمی‌توان از این جهت، اطلاق گرفت (موسوی خمینی، ۱۴۱۰: ۵۱۶/۲).

نقد و بررسی: ظاهراً دلیل امام خمینی برای اینکه معصوم علیه السلام در مقام بیان ولایت فقیه، در فرض مزاحمت و عدم مزاحمت نبوده، این است که نمی‌توان ولایت و سلطنت فقیه بر فقیه دیگر را پذیرفت. در پاسخ باید گفت: پذیرش جواز تراحم ولایت فقیهان، مستلزم سلطنت فقها بر یکدیگر نیست. بلکه مفاد تراحم، این است که اگر فقیهی، امر ولایی را عهده‌دار شد، فقیهان دیگر هم بر آن امر ولایت دارند، نه اینکه بر فقیه، ولایت داشته باشند. دخالت فقیه در امر ولایی که فقیه دیگر عهده‌دار آن شده است، از بین بردن سلطنت فقیه نیست، بلکه استفاده از حق سلطنت و ولایت خویش است. اگر دو نفر نسبت به امری به طور مستقل، حقی داشته باشند، استفاده هر یک از این حق، به معنای از بین بردن حق دیگری نمی‌باشد. نهایت، چون موضوع حق، از بین می‌رود، سلطنتی هم وجود نخواهد داشت.

بنابراین دلیل سوم نیز نمی‌تواند اطلاق دلایل لفظی را نسبت به موارد تراحم مخدوش کند.

عدم اطلاق نصوص نسبت به فعلیت ولایت تمام فقیهان

از دلایل دیگری که در این جهت بیان شده، این است که دلایل ولایت فقیه چنان شمولی ندارد تا ولایت بالفعل تمام فقیهان را شامل شود، بلکه تنها شایستگی آنان را می‌رساند. در توضیح این دلیل گفته‌اند:

اگر گفته شود: در عصر غیبت، وظایف ولایی (رهبری و زعامت سیاسی) که بر عهدهٔ امامان معصوم بوده، بر عهدهٔ فقیهان شایسته است، آیا معنای این سخن آن است که هر فقیهی به دلیل فقیه بودن، عملاً عهده‌دار این مسئولیت است یا آنکه فقها شایستگی این مقام را دارند؟ بدون تردید معنای دوم صحیح است و شایستگی فقها را برای تحمّل این معنا می‌رساند (معرفت، ۱۳۷۷: ۷۱).

برخی نیز همین معنا را چنین بیان کرده‌اند:

تأمل در نصوص مربوطه، چنین شمولی [در بر گرفتن همهٔ فقیهان با کفایت] را مورد



تردید قرار می‌دهد؛ زیرا این نصوص در مقام بیان ولایت بالفعل همه فقها نبوده و صرفاً ناظر به اصل مشروعیت دخالت آن‌ها در مسائل اجتماعی و حکومتی است. قبلاً در بحث اعلمیت، توضیح دادیم که در نزد برخی فقها مانند شیخ انصاری، اطلاق ادله نصب، مخدوش است. وی چنین مثال می‌زند که اگر به بیماری گفته شود: «به پزشک مراجعه کن» به معنای اجازه در مراجعه به هر پزشکی نیست. همین طور وقتی که امام به لزوم مراجعه به فقها نظر می‌دهد، در مقام بیان اعتبار نظر همه آن‌ها نیست (سروش، ۱۳۷۸: ۴۷۰).

نقد و بررسی: اگر نظریه نصب را پذیرفتیم و گفتیم که موضوع ادله نصب، تمام فقیهان اند و قید و قرینه‌ای هم در این ادله برای آنان وجود ندارد، به ناچار باید با پذیرش اطلاق، تمام فقیهان را منصوب بدانیم؛ زیرا این دلایل، فراتر از اصل مشروعیت و شایستگی است و دلالت بر نصب فقیه می‌کند. این ادعا که شارع مقدس از جهتی خاص، در مقام بیان نبوده است و لذا همه فقیهان منصوب نشده‌اند، نیازمند دلیل می‌باشد. البته ممکن است که فقیهانی به دلایلی نخواهند از این ولایت استفاده نمایند، اما استفاده نکردن آنان، منافاتی با نصب آن‌ها ندارد. اگر هم گفته شود: زعامت سیاسی چند فقیه باعث ایجاد هرج و مرج می‌شود، بنابراین دلایل ولایت فقیه در مقام بیان نبوده و اطلاق ندارد، پس نمی‌توان به فعلیت ولایت برای تمام فقیهان ملتزم شد، در جواب باید گفت: مسئله ایجاد هرج و مرج و اختلال نظام، افزون بر آنکه تمام امور ولایی را شامل نمی‌شود،^۱ سخنی است که از بحث «در مقام بیان بودن» دلایل لفظی، خارج است؛ یعنی در نهایت باید به مسئله جمع بین اطلاق ادله نصب و اشکال اختلال نظام پرداخت.

تقیید مطلقات به وسیله مرجحات (بر فرض اطلاق)

تقیید دلایل مطلق، مستند دیگری است که از سوی برخی نویسندگان معاصر مطرح شده است:

از آنجا که بر اساس یک قاعده مسلم، شمول هر دلیل مطلق به واسطه دلیل مقید، تقیید می‌شود، از این رو با فرض اطلاق ادله نصب و عدم انصراف آن، باید از

۱. به تعبیر دیگر «دلیل، اخص از مدعاست».

مقیدات آن جست‌وجو کرد و بر اساس مقیدات، به تقیید ادله نصب پرداخت؛ مثلاً اگر در ادله نصب، سخنی از شرط عدالت به میان نیامده است، ولی با دلیل دیگری که ولایت را از فاسق نفی می‌کند، اطلاق ادله نصب را تقیید می‌زنیم. همچنین چون ادله‌ای وجود دارد که در نظر گرفتن مرجحات و امتیازات را در حاکم لازم می‌شمارد، از این رو، از اطلاق ادله نصب نسبت به همه فقها باید صرف نظر کرد و نصب را صرفاً به شایسته‌ترین فقیه مقید ساخت؛ فقیهی که به لحاظ دانش، بینش و تدبیر، از دیگران برتر باشد» (سروش، ۱۳۷۸: ۴۷۱).

نقد و بررسی: درباره این دلیل، دو نکته شایان توجه است:

الف) این سخن، تنها نسبت به شأن زعامت و رهبری سیاسی، قابل طرح است؛ با اینکه امور ولایی فقیه، به این امر محدود نمی‌شود. به گفته دیگر، دلیل اخصّ از مدعاست.

ب) بحث تراحم فقیهان، در این است که اگر چند فقیه، شایسته عهده‌داری امور ولایی بودند، آیا تراحم آنان جایز است یا خیر؟ بنابراین در همین امر زعامت و رهبری سیاسی نیز همچنان این سؤال مطرح است که در صورت شایستگی چند فقیه برای این امر، وظیفه چیست؟ آیا فقیهان - آنجا که احساس وظیفه کردند - مجاز به دخالت در کار یکدیگر می‌باشند یا خیر؟

بنابراین بررسی شرایط حاکم نمی‌تواند پاسخی مناسب برای بحث تراحم فقیهان باشد.

مردود شمرده شدن رهبری دو نفر در روایات.

امامت همزمان دو نفر، در برخی احادیث مردود شمرده شده است. گرچه این احادیث، مربوط به بحث امامت است و سخن در این مقاله، راجع به ولایت و رهبری فقیهان می‌باشد، اما اولاً در بعضی از آنها علت‌هایی ذکر شده است که افزون بر رهبری امامان، ولایت فقیهان را نیز در بر می‌گیرد؛ از جمله اینکه در صورت وجود همزمان دو امام، هر یک ممکن است مردم را در مسائل حکومتی، به اموری دعوت کند که دیگری خلاف آن را می‌گوید. در این میان، پذیرش فرمان هیچ کدام، نسبت به دیگری ترجیحی ندارد و این خود باعث از بین رفتن حقوق، احکام و حدود خواهد شد (صدوق، ۱۳۸۵: ۲۵۴/۱). ثانیاً اگر ولایت دو امام معصوم - با وجود عصمت آن دو - در یک زمان صحیح نباشد، چگونه امامت و ولایت مطلق و همزمان ده فقیه - مثلاً - پذیرفتنی است؟!

(منتظری، ۱۴۰۸: ۴۱۳/۱).

نقد و بررسی: در زمینه این دلیل نیز نکاتی قابل تأمل است:

اول: احادیث مزبور از جهت سندی شایسته بررسی است؛ برای مثال حدیث «علل الشرائع» که به آن اشاره شد، دارای دو طریق است که در هر دو طریق راویانی وجود دارند که لااقل در وثاقت آنان اختلاف است و برخی، آن‌ها را ضعیف و یا مجهول‌الحال معرفی کرده‌اند. راویانی همچون «ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری» (موسوی خویی، ۱۴۰۳: ۱۶۰/۱۲) و «ابومحمد جعفر بن نعیم بن شاذان» (همان: ۲۵/۱۵).

دوم: ولایتی که بحث تزاحم فقیهان در آن مطرح است، منحصر در رهبری یک جامعه نیست، بلکه موارد بسیار دیگری را نیز در بر می‌گیرد. آنچه در این احادیث نفی شده است، رهبری عمومی یک جامعه در یک عصر به وسیله دو امام است که در بحث ما به دو یا چند فقیه تبدیل می‌شود؛ اما دیگر موارد ولایت، مشمول دلایل ذکر شده در احادیث نمی‌باشند. بنابراین بر فرض اینکه حکومت همزمان دو یا چند فقیه را نپذیریم، باز هم این سؤال مطرح است که آیا تزاحم آنان در موارد دیگر جایز است یا خیر؟ چه اینکه ولایت فقیهان در چنین مواردی، همانند امامت نیست که هر زمان بتوان حکمی را تغییر داد، بلکه حق ولایت تا زمانی است که موضوع آن وجود داشته باشد، یعنی اگر فقیهی با استفاده از ولایت خویش، امری را سامان داد، دیگر موضوع آن از بین رفته و برای فقیه دیگر زمینه اعمال ولایت وجود ندارد تا تضییق حقوق لازم بیاید. همان طور که در امر قضاوت، چندین فقیه به طور همزمان امر قضاوت را به عهده دارند و این نه تنها به تضییع حقوق، احکام و حدود منجر نمی‌شود بلکه باعث برپایی و احیای آن‌ها نیز می‌گردد.

تنزیل «مزاحمت با فقیه» به «مزاحمت با امام علی(ع)»

شیخ انصاری بحث جواز یا عدم جواز مزاحمت فقیهان را منوط به دلایل ولایت فقیه کرده، می‌فرماید:

اگر نیابت فقیهان از امام معصوم علیه السلام را به دلیل تعلیل در توقیع شریف «أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة أحاديثنا فإنهم حجتي عليكم وأنا حجة الله عليهم» پذیرفتیم، ظاهراً فقیه دیگر نمی‌تواند در کار فقیه اول دخالت نماید؛ زیرا دخالت فقیه

دوم مانند این است که در کار امام معصوم علیه السلام دخالت کرده است و این نکته معلوم است که دخالت در کار امام معصوم علیه السلام هرگز جایز نیست... (کتاب المکاسب، ۱۴۱۵: ۵۷۱/۳).

نقد و بررسی: این دلیل هم از نقد و بررسی فقیهان مصون نمانده و اشکالاتی به آن وارد شده است:

اینکه فقیهی نمی‌تواند در امور امام علیه السلام دخالت کند، امری واضح و قطعی است؛ اما اگر گفتیم فقیه دارای جایگاه امام علیه السلام است، فقیه دوم نیز همان جایگاه امام علیه السلام را دارد. بنابراین دخالت فقیه در کار فقیه دیگر، همانند دخالت امام علیه السلام در کار امام علیه السلام دیگر است که مجاز نبودن آن ابتدای کلام است (غروی اصفهانی، ۱۴۱۸: ۴۱۷/۲).^۱

البته در حدیث *علم الشرائع* که ذیل مورد قبل (مورد ۶) مطرح شد، اصل وجود همزمان دو امام، سبب ایجاد اختلال نظام و از بین رفتن حقوق، حدود و احکام معرفی می‌شود. بر این اساس و با صرف نظر از بحث سندی، تزامم آنان نیز منتفی خواهد بود. از دلایل ولایت فقیه، چنین برمی‌آید که فقیه - به نیابت از امام علیه السلام - در نفس عمل، ولایت دارد نه مقدمات آن، و نفس عمل، تزامم بردار نیست؛ زیرا اگر دو فقیه، همزمان یک عمل را انجام دهند، تأثیر کار آنها خنثی خواهد شد و چنانچه یکی نسبت به دیگری زودتر آن را انجام دهد، دیگر موضوعی برای نفر دوم باقی نمی‌ماند تا بحث تزامم به میان آید (غروی اصفهانی، ۱۴۱۸: ۴۱۷/۲؛ نیز ر.ک: طباطبایی حکیم، بی تا: ۳۰۸). بنابراین تنها مقدمات قابل تزامم اند که در مقدمات هم نیابت مطرح نیست تا مزاحمت با وی مزاحمت با امام علیه السلام تلقی شود و اصل عمل هم که تزامم بردار نیست.

اشکال سوم از مرحوم ایروانی است. ایشان می‌فرماید:

نیابت از امام علیه السلام برای عنوان «فقیه» ثابت شده است، نه شخص خاص. بنابراین شخص فقیه، جانشین امام علیه السلام نشده است؛ بلکه این عنوان «فقیه» است که در جایگاه «امام» علیه السلام قرار گرفته است. بر این اساس، تزامم فقیه، زمانی محقق می‌شود که غیر فقیه در کار وی دخالت کند. از این رو، دخالت فقیهان در کار یکدیگر، به

۱. شیخ انصاری خود نیز در بحث قضاوت، به همین مسئله اشاره می‌فرماید (ر.ک: *القضاء والشهادات*، ۱۴۱۵: ۱۵۱).

معنای جایگزین شدن افراد مختلف است که تمام آن‌ها داخل در همین عنوان فقهات‌اند و این دخالت، موجب تراحم با چنین عنوانی نمی‌شود (ایروانی غروی، ۱۴۲۱: ۳۸۹/۲؛ نیز ر.ک: حسینی روحانی، ۱۴۱۸: ۳۱۹/۴).

البته درباره فرمایش مرحوم ایروانی، گفتنی است:

اولاً بر فرض که بپذیریم عنوان فقیه، جانشین امام عَلَيْهِ السَّلَام است نه شخص وی، باز هم اقدام فقیهان متعدد برای انجام یک امر ولایی، در نظر عرف، دخالت به شمار می‌رود و سؤال اساسی بحث ما نیز همین است که آیا این دخالت‌ها مجاز است یا خیر؟ به بیان دیگر، ملاک «تراحم»، تصرفات متنافی است. برای شکل‌گیری «تراحم»، نیازی به این نیست که چند عنوان وجود داشته باشد تا آن‌ها با یکدیگر «تراحم» نمایند. بلکه همین که مصداقی از یک عنوان، تصرفی انجام دهد که منافات با تصرف فرد دیگر از همان عنوان داشته باشد، «تراحم» صادق خواهد بود؛ زیرا وجود تنافی، در مرحله نفوذ تصرفات، کافی است تا «تراحم» شکل گیرد و با وجود «تراحم» باید از جواز یا عدم جواز آن بحث کرد.

ثانیاً به چه دلیل، نیابت برای عنوان «فقیه» ثابت باشد نه شخص وی؟ چرا نگوییم ولایت برای هر یک از فقیهان به نحو مستقل جعل شده است نه برای عنوان فقیه؟ در حالی که به نظر می‌رسد جعل ولایت برای فقیهان به همین نحو باشد نه آنکه مرحوم ایروانی می‌فرماید. یعنی حکم، به نحو قضیه حقیقه جعل شده و به تعداد تمام افراد و مصادیق فقیه منحل می‌شود؛ گو اینکه برای تک تک آنان، حکمی مستقل جعل شده است.

به ارث رسیدن «عدم مزاحمت» از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به فقیه

امام خمینی بر عدم جواز مزاحمت به گونه دیگر نیز استدلال کرده، می‌فرماید:

ظاهر برخی از دلایل این است که فقیه، خلیفه و وارث پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد. به مقتضای اطلاق این احادیث، تمامی شئون آن حضرت، برای فقیه نیز وجود دارد. از شئون پیامبر مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که هیچ کس حق مزاحمت تکلیفی و یا وضعی با ایشان را ندارد؛ حال این فرد، چه فقیه باشد و چه غیر فقیه. با انتقال این شأن به فقیه، حتی فقیهان دیگر نیز حق مزاحمت با وی را ندارند. اما همسان این شأن، شأن دیگری نیز وجود دارد که آن هم قابل انتقال است؛ شأن دخالت در امور دیگران حتی فقیه.

یعنی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اولاً حق دخالت در امور دیگران را دارند و ثانیاً دیگران چنین حقی ندارند. وجود این دو شأن برای فرد واحد، مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ اما چنانچه تمام فقیهان بخواهند این دو شأن را داشته باشند، ممکن نیست. زیرا نمی‌توان گفت: هر یک از فقیهان می‌توانند در کار یکدیگر دخالت کنند و در عین حال هیچ فقیهی، حق دخالت در کار فقیه دیگر را ندارد. ناگزیر تنها یکی از این دو شأن، امکان انتقال دارد. حال اگر یکی از آن‌ها بخواهد به فقیهان منتقل شود، به حکم عقل و بنای عقلا، مورد اول - یعنی دخالت فقیهان در امور یکدیگر - نخواهد بود؛ زیرا باعث هرج و مرج خواهد شد. لکن انتقال «عدم جواز مزاحمت دیگران، حتی فقیه»، به فقیهان ایرادی ندارد. بنابراین هر فقیهی این حق را دارد که فقیهان دیگر، در اِعمال ولایت وی دخالت نکنند (موسوی خمینی، ۱۴۱۰: ۵۱۷/۲ و ۵۱۹).

نقد و بررسی: درباره کلام ایشان، نکات ذیل شایسته تأمل است:

در اینکه دلایلی همچون «العلماء ورثة الأنبياء» (کلینی، ۱۳۶۳: ۳۲/۱) و «اللهم ارحم خلفائی...»^۱ - که دلایل مورد نظر مستدل است - دارای چنین اطلاقی باشند که به وسیله آن، بتوان شأن «عدم مزاحمت حتی فقیه» را به فقیهان منتقل کرد، تردید جدی وجود دارد. بعید به نظر می‌رسد معصوم عَلَيْهِ السَّلَام در مقام انتقال چنین شأنی به فقیهان باشد. همان طور که در گذشته نیز مطرح شد، مسئله ایجاد هرج و مرج، تنها در سطح رهبری جامعه قابل طرح است. در حالی که ولایت فقیه، بسیار فراتر از رهبری است. موارد فراوانی وجود دارد که فقیه می‌تواند و یا باید در آن دخالت نماید و به مسئله رهبری عمومی جامعه مرتبط نمی‌شود. بنابراین لااقل باید گفت: دلیل ایشان اخصّ از مدّعاست.

پرهیز از هرج و مرج و اختلال نظام

وجود حاکمان متعدد و مراکز مختلف تصمیم‌گیری در یک زمان با توجه به نظرات گوناگون افراد، دارای زیان‌های فراوانی است. این زیان‌ها به ویژه در مواقع حساس مانند تصمیم‌گیری راجع به جنگ و صلح، نمود بیشتری خواهد داشت. واضح‌ترین این زیان‌ها، شکل‌گیری اختلاف‌ها، هرج و مرج و برهم خوردن نظم عمومی جامعه

۱. قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اللهم ارحم خلفائي. قيل يا رسول الله ومن خلفائك؟ قال: الذين يأتون من بعدي يروون حديثي وسنتي» (صدوق، ۱۴۰۴: ۴/۴۲۰).

است. بر این اساس، نصب حاکمان و رهبران متعدد از سوی شارع مقدس، هرگز پذیرفتنی نیست؛ چه اینکه این عمل از ناحیه شارع مقدس، اولاً نقض غرض است، زیرا یکی از اهداف تعیین رهبر برای یک جامعه، ایجاد نظم عمومی آن می‌باشد. ثانیاً از شارع حکیم، چنین عملی که موجب اختلال نظام و به وجود آمدن هرج و مرج می‌شود، قبیح است. بنابراین، شارع مقدس در یک زمان، برای همه فقیهان شأن رهبری جامعه را جعل نکرده است و تنها یک فقیه است که می‌تواند عهده‌دار منصب رهبری گردد.

البته معلوم است که این اختلال نظام در موارد جزئی محلی به وجود نمی‌آید. اگر فقیهان متعدد در امور جزئی و محلی دخالت کنند، باعث ایجاد هرج و مرج نخواهد شد. از این رو، این دلیل برای به عهده گرفتن امر حکومت جامعه اسلامی به وسیله فقیهان است، نه امور دیگر (انصاری، کتاب المکاسب، ۱۴۱۵: ۵۷۲/۳؛ منتظری، ۱۴۰۸: ۱/۴۱۳).
نقد و بررسی: برخی فقیهان به این دلیل اشکال کرده، گفته‌اند: تزامم ولایت فقیهان، موجب اختلال نظام نخواهد نشد که البته به نظر می‌رسد مراد آنان از امور ولایی، همین مسائل جزئی و محلی بوده است، نه امور حکومتی.

آیه الله خویی در این زمینه می‌فرماید:

اگر فقیهان به درستی ادعای ولایت نمایند، باعث اختلال نظام نخواهد شد؛ زیرا به باور فقیهی، چون مصلحت در فروش مال یتیمی است، آن را می‌فروشد؛ فقیه دیگر مصلحت را در فسخ آن می‌بیند و معامله را فسخ می‌کند. چه اختلال نظام و هرج و مرجی در اینجا رخ می‌دهد؟ این مورد هم مانند تصرفات پدر و جد پدری است که یکی در مال موئی علیه تصرفی انجام می‌دهد و دیگری خلاف آن را مرتکب می‌شود و یا حتی آن را -مثلاً- فسخ می‌نماید. آیا کسی در این مورد، احتمال اختلال نظام را می‌دهد؟ (توحیدی، ۱۳۶۸: ۶۵/۵).

درباره فرمایش آیه الله خویی این نکته معلوم است که بر فرض پذیریم در مورد مطرح شده، اختلال نظام به وجود نمی‌آید، اما در موارد کلان ولایت و امور حکومتی مانند آغاز و یا خاتمه جنگ، برقراری و یا قطع رابطه با سایر کشورها، مسائل انتظامی داخل کشور و... به این راحتی نمی‌توان احتمال هرج و مرج را هم منتفی دانست!

بنابراین باید پذیرفت که برخورداری عموم فقیهان از شأن ولایت در مسائل کلان حکومتی به ویژه با اختلاف دیدگاه‌هایی که بین فقیهان در این موارد دیده می‌شود، باعث برهم خوردن نظم عمومی اجتماع و ایجاد هرج و مرج خواهد شد و برای پرهیز از آن باید تزامم فقیهان را در این امور ممنوع شمرد و به طور کلی باید گفت: در هر موردی که تزامم فقیهان به اختلال نظام بینجامد، غیر مجاز است و در سایر موارد، این تزامم مانعی ندارد.

بدین ترتیب، هرج و مرج و اختلال نظام را می‌توان مخصصی لُبّی برای اطلاعات ادله به شمار آورد.

جلوگیری از تضعیف حکومت اسلامی

دخالت فقیهان در امور حکومتی کشور، باعث تضعیف حکومت مزبور خواهد شد. حال اگر در رأس حکومت، فقیه شایسته‌ای قرار گرفته باشد، تضعیف آن مجاز نمی‌باشد. بنابراین تزامم فقیهان، آنجا که به دخالت در امور حکومتی بینجامد، به دلیل جلوگیری از تضعیف حکومت اسلامی، مجاز نخواهد بود (موسوی خمینی، ۱۴۱۸: ۷۷).

نقد و بررسی: این دلیل اولاً منحصر در همان مباحث کلان حکومتی است و موارد جزئی را - که باعث تضعیف حکومت مشروع نمی‌شود - به باور خود مستشکل نیز شامل نخواهد شد. ثانیاً در حرمت تضعیف حکومت مشروع، در مواردی که به اختلال نظام نمی‌انجامد و در نظر فقیه دوم به مصلحت نظام است، تردید جدّی وجود دارد. به بیان دیگر باید سنجد که در نظر فقیه دوم، مفسده کدام یک بیشتر است: «تضعیف حکومت مشروع» یا «دخالت نکردن وی و رها نمودن امور با همان مفسده موجود»؟ اگر در موردی، فقیه دوم مفسده رها کردن امور را بیشتر از تضعیف حکومت دانست، نمی‌توان دخالت وی را ممنوع کرد. بدین ترتیب نمی‌توان تزامم ولایت فقیهان را حتی در امور کلان حکومتی، به طور کلی غیر مجاز اعلام کرد.

انصراف نصوص از ولایت به نحو حکومت

به باور برخی، دلایل لفظی ولایت فقیه - با فرض اطلاق آن‌ها - ظهوری در ولایت به نحو حکومت ندارد. در توضیح این دلیل گفته‌اند:

می‌توان ادعا کرد که این نصوص، از فرض تشکیل حکومت اسلامی انصراف دارد و شامل شرایطی که دولت اسلامی تحقق می‌یابد، نیست. این انصراف، ناشی از دو وجه است: وجه اول: در محیط صدور روایات، شیعیان از داشتن حکومت محروم بوده و در آن شرایط، طاغوت بر آن‌ها سیطره داشته است. در چنین اوضاع و احوالی، ائمه علیهم‌السلام به فقها اجازه دادند تا هر یک در محدودهٔ مقدرات خویش به حل مشکلات اجتماعی شیعیان بپردازند تا شیعه نه در حکومت‌های طاغوتی هضم شود و آن‌ها را به رسمیت بشناسد، و نه از حل مشکلات خود عاجز و درمانده شود. پس این نصوص در آن شرایط، به معنای مشروعیت بخشیدن به اقدامات حکام متعدد محلی، در حد رفع نیازهای شیعه بوده است و ناظر به شرایطی که شیعه بتواند قدرت را به دست گرفته و حکومت آرمانی خویش را تشکیل دهد، نیست. پس نصب فقهای متعدد، از چنین موردی انصراف دارد. وجه دوم: قراین عقلی نیز مانند قراین حالیه و مقالیه، در انصراف دلیل لفظی از برخی موارد دخالت دارد و چون عقل، حکومت افراد متعدد را نمی‌پذیرد و آن را باعث هرج و مرج و از هم گسیختگی امور جامعه می‌داند، قهراً ادلهٔ نصب فقهای متعدد از چنین فرض خلاف حکمتی انصراف داشته و نمی‌توان این نصوص را با توجه به این قرینهٔ عقلی، در صدد تصحیح و تجویز حکومت افراد متعدد دانست (سروش، ۱۳۷۸: ۴۷۰).

نقد و بررسی: با توجه به آنچه در نقد دلیل نهم (پرهیز از هرج و مرج و اختلال نظام) گذشت، به نظر می‌رسد این انصراف، لااقل در وجه دوم آن پذیرفتنی است و برای غیر مجاز دانستن «تزام ولایت فقیهان» در سطح امور کلان حکومتی، دلیل مناسب و قابل دفاعی است و بر اساس آن باید گفت که اگر فقیهی چنین اموری را عهده‌دار شد، فقیهان دیگر حق دخالت و ایجاد التزام برای وی را ندارند.

عدم مزاحمت، قدر متیقن از جواز ولایت

برخی فقیهان، دلایل لفظی را برای اثبات «ولایت فقیه» کافی ندانسته‌اند، بلکه آن را از باب «امور حسبیه» قبول کرده‌اند؛ یعنی اموری که شارع مقدس، هرگز راضی به اهمال آن نیست و با این وجود، متصدی معینی هم ندارد. از آنجا که حکم اولیهٔ دخالت در این امور، عدم جواز است، هر کسی هم نمی‌تواند انجام آن را عهده‌دار شود. بیشتر فقیهان شیعی بر این باورند که چون نمی‌دانیم دخالت چه کسانی در این امور مجاز

است، باید به قدر متیقن اکتفا نمود و قدر متیقن از مردم برای تصرف و دخالت در آن‌ها فقیهان‌اند.

بر این اساس، چنانچه فقیهی سرپرستی و انجام این امور را عهده‌دار شود و ندانیم فقیه دیگری حق دخالت در آن را دارد یا خیر، نمی‌توانیم اجازه تصرف به فقیه دوم بدهیم؛ زیرا قدر متیقن از جواز، مواردی است که فقیه دیگری مشغول انجام آن نشده باشد. بنابراین تزام فقیهان، از این جهت ممنوع است که دلیلی برای جواز مزاحمت فقیه وجود ندارد (توحیدی، ۱۳۶۸: ۶۶/۵؛ طباطبایی حکیم، بی‌تا: ۳۰۸).

نقد و بررسی: دلیل مزبور حتی با توجه به مبنای این فقیهان، استدلال صحیحی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا این درست است که حکم اولیه تصرف در امور ولایی، حرمت است، اما زمانی که به دلیلی این امور، واجب می‌شود، وجوب آن به نحو واجب کفایی است و انجام آن بر همه فقیهان به گونه واجب کفایی لازم است. از سوی دیگر، وجوب در یک واجب کفایی تا زمانی که موضوع آن از بین نرفته است، همچنان ادامه دارد (ر.ک: تبریزی غروی، ۱۴۱۱: ۵۴/۸؛ نیز: ذیل دلیل دوم از دلایل مخالفان تزام). بنابراین تا امر ولایی کاملاً محقق نشده است، انجام آن بر تمام فقیهان واجب است و هر یک می‌توانند در کار دیگری دخالت کنند. دلیل این جواز نیز همان دلیل وجوب اولیه این امور می‌باشد. البته باید توجه داشت از آن جا که حفظ نظم عمومی جامعه، امری لازم و ضروری است، در موردی که این دخالت‌ها باعث اختلال نظام و هرج و مرج شود، ممنوع خواهد بود.

نتیجه‌گیری

با توجه به دلایل و نقدهایی که بیان شد، باید بحث «تزام ولایت فقیهان» را از دو مبنا نگریست:

مبنای اول: مستند ولایت فقیه را دلایل لفظی بدانیم. طبق این مبنا، تزام ولایت فقیه، تنها در عرصه مسائل کلان حکومتی، به دلیل «انصراف ادله» و هر جا منجر به اختلال نظام شود، به دلیل «حرمت ایجاد هرج و مرج» ممنوع است. اما در سایر حوزه‌های ولایت، دلیلی بر منع دخالت و تزام وجود ندارد.

مبنای دوم: ولایت فقیه از باب «امور حسیه» پذیرفته شده و دلیل لفظی برای آن یافت نمی‌شود. بر اساس این نظریه، فقیهان در تمام امور ولایی، حق دخالت در کار فقیه دیگر را دارند؛ مگر اینکه این دخالت به اختلال نظام بینجامد. در این مبنا، تفاوتی بین امور کلان حکومتی و امور جزئی ولایی دیده نمی‌شود.

دلایل موافقان تزام

اطلاق برخی از دلایل ولایت فقیه

در بحث دلایل مخالفان تزام گفتیم که برخی فقیهان مانند شیخ انصاری، بحث جواز یا عدم جواز تزام را به دلایل ولایت فقیه مرتبط می‌دانند.

شیخ انصاری بر این باور است که اگر مثل توقیع شریف «أما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها إلی رواة أحادیثنا» را مستند ولایت فقیه بدانیم، فقیهان حق دخالت در کار یکدیگر را دارند؛ زیرا مخاطبان در این ارجاع، عموم مردم هستند و بر هیچ یک از فقیهان واجب نیست که به دیگری مراجعه کنند، بلکه هر یک می‌توانند مستقیماً در امر ولایی دخالت کنند (انصاری، کتاب المکاسب، ۱۴۱۵: ۵۷۰/۳؛ غروی اصفهانی، ۱۴۱۸: ۴۱۷/۲).

برخی هم به طور کلی می‌فرمایند: چنانچه نصوص لفظی را مستند ولایت فقیه قرار دهیم، به جهت اطلاق آن می‌توان تزام را پذیرفت (طباطبایی حکیم، بی‌تا: ۳۰۸؛ توحیدی، ۱۳۶۸: ۶۵/۵).

نقد و بررسی: در بحث قبل بیان کردیم که به دلیل «انصراف» و «ایجاد اختلال نظام»، اطلاقی برای این ادله وجود ندارد و البته شاید بتوان گفت که این افراد نیز نظری به «اختلال نظام» ندارند وگرنه آنان نیز قید «هرج و مرج» را می‌پذیرند.

نیابت عنوان «فقیه» از امام علیه السلام نه «شخص وی»

نیابت از امام علیه السلام برای عنوان «فقیه» ثابت شده است، نه شخص خاص. بنابراین شخص فقیه، جانشین امام معصوم علیه السلام نشده است، بلکه این عنوان «فقیه» است که در جایگاه «امام» علیه السلام قرار گرفته است. بر این اساس، تزام با ولایت فقیه، زمانی محقق می‌شود که غیر فقیه در کار وی دخالت کند. از این رو، دخالت فقیهان در کار

یکدیگر، به معنای جایگزین شدن افراد مختلف است که تمام آن‌ها داخل در همین عنوان فقاقت‌اند و این دخالت، موجب تراحم با چنین عنوانی نمی‌شود (ایروانی غروی، ۱۴۲۱: ۳۸۹/۲ (متن عبارت ایشان در ذیل دلیل هفتم از دلایل مخالفان تراحم آمده است)؛ نیز، ر.ک: حسینی روحانی، ۱۴۱۸: ۳۱۹/۴).

نقد و بررسی: در گذشته نیز بیان کردیم که این سخن نمی‌تواند دلیل مناسبی برای جواز تراحم ولایت‌ها به شمار رود؛ زیرا اولاً بر فرض که بپذیریم عنوان فقیه، جانشین امام علیه السلام است نه شخص وی، باز هم اقدام فقیهان متعدد برای انجام یک امر ولایی، در نظر عرف دخالت به شمار می‌رود و سؤال اساسی بحث ما نیز همین است که آیا این دخالت‌ها مجاز است یا خیر؟ ثانیاً دلیلی نداریم که نیابت را برای عنوان «فقیه» ثابت بدانیم نه شخص وی. بلکه به نظر می‌رسد حکم ولایت داشتن فقیه، به نحو قضیه حقیقیه جعل شده و به تعداد تمام افراد و مصادیق فقیه منحل می‌شود؛ گو اینکه برای تک تک آنان، حکمی مستقل جعل شده است (ر.ک: ذیل دلیل هفتم از دلایل مخالفان تراحم).

لزوم دخالت تمام فقیهان در امر ولایی به عنوان واجب کفایی

در نقد دلیل دوم از دلایل مخالفان تراحم، این نکته را متذکر شدیم که یک واجب کفایی تا زمانی که به طور کامل انجام نشود، وجوب آن از دیگران ساقط نخواهد شد. چه اینکه امثال و پیرو آن سقوط امر در واجبات ارتباطی، با انجام آخرین جزء واجب محقق می‌شود (تبریزی غروی، ۱۴۱۱: ۵۴/۸ (متن عبارت ایشان در ذیل دلیل دوم از دلایل مخالفان تراحم آمده است)). بدین ترتیب، اگر فقیهی عملی را به عهده گرفت و هنوز آن را به پایان نرسانده است، انجام آن همچنان بر فقیه دوم واجب است. البته اگر وجوب آن، فوری باشد، با اقدام فقیه اول، فوریت آن ساقط شده، بر دیگران واجب نخواهد بود؛ اما اصل وجوب پابرجاست. از این رو، دیگر فقیهان نه تنها می‌توانند در انجام آن دخالت نمایند، بلکه واجب است نسبت به آن اقدام نمایند؛ مگر اینکه مطمئن شوند که واجب مزبور انجام خواهد شد.

نقد و بررسی: به نظر می‌رسد این دلیل برای کسانی که مستند ولایت را دلایل لفظی

می‌دانند، در بسیاری از عرصه‌های ولایت پذیرفتنی است و همان گونه که بیان شد تنها در دو مورد نمی‌توان دلیل مزبور را برای اثبات تزاحم ولایت فقیهان قبول کرد: الف) آنچه مربوط به امور کلان حکومتی می‌شود، ب) مواردی که دخالت دیگران، باعث ایجاد هرج و مرج می‌گردد. دلیل این دو مورد هم در بحث‌های گذشته مطرح شد.

درباره آنان که ولایت فقیه را از باب «امور حسبیه» پذیرفته‌اند نیز باید گفت: دلیل مزبور، تزاحم و دخالت فقیهان در کار یکدیگر را تا زمانی که این دخالت به اختلال نظام نینجامد، مجاز می‌شمارد.

نتیجه‌گیری

بدین ترتیب، دلیل اول و دلیل سوم که هر یک، طبق یک مبنا مطرح است، تزاحم را در بسیاری از موارد ولایت ثابت می‌کند و مواردی که باعث هرج و مرج می‌شود، از تحت هر دو دلیل خارج می‌باشد. فرق این دلایل در این است که در مبنای اول، افزون بر آنچه منجر به هرج و مرج می‌شود، امور کلان حکومتی هم مشمول جواز تزاحم نخواهد شد؛ اما در مبنای دوم، به جز مواردی که به اختلال نظام می‌انجامد، سایر ولایت‌ها قابل تزاحم‌اند.

مقتضای اصل عملی

در مباحث مختلف فقهی، پس از آنکه حکم واقعی و دلایل آن بررسی می‌شود، بحث از حکم ظاهری و دلایل این حکم که به اصول عملیه شهرت دارد، به میان می‌آید. برخی فقیهان در بحث تزاحم ولایت‌ها نیز همین روش را انتخاب کرده و به بررسی مفاد اصل عملی پرداخته‌اند؛ بدین معنا که بدون توجه به حکم واقعی - اعم از اینکه در حکم واقعی به نتیجه‌ای رسیده‌ایم یا خیر - و در مقام عمل و رفع تردید، وظیفه چیست؟ سخن مرحوم اصفهانی: در این زمینه مرحوم اصفهانی، دو تصویر بیان می‌کند که نتیجه هر کدام متفاوت از دیگری است:

الف) در این مسئله تردید داریم که ولایت فقیه دوم، مقید است به «عدم مزاحمت» با فقیه اول یا خیر؟ به عبارت دیگر نمی‌دانیم که با توجه به اِعمال ولایت از سوی فقیه

اول، آیا هنوز هم فقیه دوم دارای ولایت است یا خیر؟ اصل، بقای چنین ولایتی است؛ بنابراین فقیه، حق اعمال ولایت را دارد؛ چه این ولایت، به همراه مزاحمت و دخالت در کار فقیه دیگر باشد و چه دخالتی به شمار نیاید.

ب) اعمال ولایت در هنگامی که با دخالت همراه است، تصرفی خاص می‌باشد که از ابتدا مشکوک‌الحدوث بوده است و چون نمی‌دانیم اساساً چنین ولایتی جعل شده است یا خیر، اصل، عدم این ولایت می‌باشد (غروی اصفهانی، ۱۴۱۸: ۴۲۰/۲).

نقد و بررسی: در گذشته نیز به این نکته اشاره کردیم که اگر مستند ولایت فقیه، دلایل لفظی باشد، باید گفت: این دلایل مطلق است و به جز موارد کلان حکومتی، سایر موارد را شامل می‌شود که ظاهراً مرحوم اصفهانی نیز در مورد اول به همین مسئله اشاره می‌فرماید. اما چنانچه ولایت فقیه را از باب امور حسبیه ثابت کنیم، باز هم در ابتدا به تمام فقیهان به نحو واجب کفایی، واجب خواهد بود. پس از تصدی اولین فقیه است که نسبت به بقای ولایت دیگران شک می‌کنیم. بدین ترتیب حالت سابقه در این صورت نیز وجود ولایت است و نتیجه جریان اصل در این فرض هم «جواز تراحم» می‌باشد.

مگر اینکه منظور محقق اصفهانی این باشد که موضوع استصحاب تغییر کرده و لذا نمی‌توان آن را جاری کرد. به دیگر سخن، موضوع حکم ولایت، تصرفی است که مصداق دخالت نباشد و چون تصرف فقیه دوم، مصداق دخالت در کار دیگری است، پس موضوع تغییر کرده است و نمی‌توان حکم جواز یا وجوب تصرف را استصحاب کرد. البته این سخن نیز بسیار جای تأمل دارد.

سخن امام خمینی: ایشان صور دیگری را برای این بحث مطرح می‌فرماید:

الف) در زمان تصدی فقیه اول، فقیه جامع‌الشرایط دیگری وجود ندارد و پس از مدتی فقیه دوم، دارای شرایط ولایت می‌گردد. در این صورت، چون فقیه دوم در زمان تصدی فقیه اول ولایتی نداشته است، به حکم استصحاب، پس از احراز شرایط نیز ولایتی نخواهد داشت. پس دلیلی بر جواز تراحم وجود ندارد.

ب) تصدی فقیه در زمانی بوده است که فقیه دیگری هم شرایط ولایت را داشته است و ولایت را بدون هیچ قیدی برای فقیه پذیرفته‌ایم. با این وجود احتمال می‌دهیم

که شروع تصدی فقیه اول، ولایت دیگران را ساقط نماید. در این فرض، ولایت اولیة فقیه دوم را استصحاب می‌کنیم که نتیجه آن، «جواز تراحم» خواهد بود.

ج) همان صورت قبل، با این تفاوت که در مقید بودن ولایت شک داریم و نمی‌دانیم که ولایت فقیه، زمانش کوتاه بوده و تا زمان تصدی اولین فقیه است یا اینکه دارای زمان طولانی است و پس از تصدی فقیه اول نیز همچنان ادامه دارد؟ این صورت در واقع مردّد بین دو فرد قصیر و طویل می‌باشد. اگر ولایت به طور محدود جعل شده باشد، با تصدی فقیه اول، یقین به زوال آن داریم و اگر ولایت فقیه، مطلق باشد و احتمال ساقط شدن آن را ندهیم، مقطوعه البقاء خواهد بود وگرنه محتمله البقاء می‌شود. به هر حال جریان استصحاب در قدر مشترک یعنی همان کلی موجود در دو فرد قصیر و طویل، بستگی به این دارد که این ولایت مشترک، یا حکم الهی باشد و یا موضوع حکم الهی؛ در غیر این صورت استصحاب را نمی‌توان جاری کرد (موسوی خمینی، ۱۴۱۰: ۵۱۸/۲).

نقد و بررسی: نگرش امام خمینی در قسمت‌های دوم و سوم از این بحث (ب و ج)، بر پایه دو مبنا از مبانی اصولی ایشان استوار است. جریان استصحاب در قسمت دوم (ب)، مبتنی بر «پذیرش جریان استصحاب در احکام کلی الهی» است که امام خمینی آن را پذیرفته و برخی دیگر از عالمان اصول، این مبنا را قبول نکرده‌اند (ر.ک: واعظ حسینی بهسودی، ۱۴۰۸: ۴۰/۳). همچنین عدم جریان استصحاب در قسمت سوم (ج)، مبتنی بر این است که استصحاب را تنها در احکام و موضوعات مجعول شرعی حجت بدانیم نه در انتزاعیات عقلی. گرچه اصل فرض سوم، یعنی تصویر بحث به گونه‌ای که به تردید بین دو فرد قصیر و طویل بینجامد نیز جای تأمل دارد.

به هر حال با فرض قبول این مبانی، به نظر می‌رسد جریان اصل عملی بر اساس صور مختلفی که از ایشان نقل شد، دارای احکام متفاوتی می‌باشد و باید در هر مورد، همان اصل متناسب را جاری نمود.

با این وجود، به نظر می‌رسد فرض دوم از میان دو فرض اخیر صحیح باشد؛ یعنی در ادله ولایت فقیه، قیدی نسبت به تراحم فقیه دیگر وجود ندارد و لذا ظاهراً مقتضای اصل عملی، جواز تراحم فقیهان خواهد بود.

نتیجه‌گیری

ملاک اصلی برای شناخت موضوع در «تزامم ولایت فقیهان» عرف است و در نظر عرف، برای شکل‌گیری «تزامم»، نیازی به همسانی مقدمه و یا ذی‌المقدمه در یک عمل نیست؛ بلکه ممکن است بین انجام مقدمه از سوی یک نفر و ذی‌المقدمه به وسیله فرد دیگر نیز التزامم به وجود آید.

طرح بحث «تزامم ولایت فقیهان»، با فرض پذیرش مبنای انتصاب ممکن است و پس از پذیرش این مبنا، مانعی دیگری برای آن (در مقام ثبوت) وجود ندارد.

درباره غیر مجاز دانستن «تزامم ولایت‌ها»، دوازده دلیل مطرح شد و از آنجا که برای پذیرش «اصل ولایت فقیه»، دو مبنا وجود دارد، این دو مبنا در داوری نسبت به این دلایل نیز تأثیرگذار خواهد بود. اگر مستند ولایت فقیه را دلایل لفظی بدانیم، التزامم ولایت‌ها در عرصه مسائل کلان حکومتی به دلیل «انصراف» (دلیل یازدهم) و نیز تمام مواردی که به هرج و مرج می‌انجامد، به دلیل حرمت بر هم زدن نظم عمومی جامعه (دلیل نهم) جایز نیست و در سایر موارد، دلیلی بر حرمت آن نداریم. اما چنانچه ادله لفظی ولایت فقیه را برای اثبات آن کافی ندانیم و از باب «امور حسیه» و قدر متیقن، ولایت فقیه را پذیرفتیم، تنها هرج و مرج است که محدوده جواز و عدم جواز التزامم را تعیین می‌کند. هر دخالتی که باعث هرج و مرج شود، ممنوع و سایر دخالت‌ها و التزامم‌ها مجاز خواهد بود. در این مبنا، تفاوتی بین امور کلان حکومتی و امور جزئی ولایی دیده نمی‌شود.

در جهت اثبات جواز «تزامم ولایت فقیهان» نیز سه دلیل بیان شد که دلیل اول و سوم از آن‌ها که هر یک طبق یکی از دو مبنای «اصل ولایت فقیه» مطرح شده است، با تغییراتی پذیرفتنی است. نتیجه این دلایل نیز همان است که در قسمت قبل ذکر شد. صرف نظر از دلایل مطرح‌شده برای التزامم ولایت‌ها، مقتضای اصل عملی در آنجا که فقیهان متعددی همزمان دارای شرایط ولایت هستند، «جواز التزامم فقیهان» می‌باشد.

کتاب شناسی

۱. آخوند خراسانی، محمدکاظم، کفایة الاصول، قم، مؤسسة آل البيت (علیهم السلام) لاحیاء التراث، ۱۴۰۹ ق.
۲. انصاری، مرتضی، القضاء والشهادات، تحقیق لجنة تحقیق تراث الشیخ الاعظم، قم، ۱۴۱۵ ق.
۳. همو، کتاب المکاسب، تحقیق لجنة تحقیق تراث الشیخ الاعظم، چاپ سوم، قم، ۱۴۱۵ ق.
۴. ایروانی غروی، میرزا علی، حاشیة کتاب المکاسب، تحقیق باقر الفخار اصفهانی، قم، دار ذوی القربی، ۱۴۲۱ ق.
۵. تبریزی غروی، علی، التتبیح فی شرح العروة الوثقی (کتاب الطهارة) (تقریرات درس آية الله خویی)، چاپ دوم، قم، مدرسه دار العلم، ۱۴۱۱ ق.
۶. توحیدی، محمدعلی، مصباح الفقاهه (تقریرات درس آية الله خویی)، قم، ۱۳۶۸ ش.
۷. حسینی روحانی، سید محمدصادق، منهاج الفقاهه، چاپ چهارم، ۱۴۱۸ ق.
۸. حکیم، سید محمدسعید، مصباح المنهاج، قم، المنار، ۱۴۱۵ ق.
۹. سبحانی تبریزی، جعفر، تهذیب الاصول (تقریرات درس امام خمینی)، قم، اسماعیلیان، ۱۳۶۷ ش.
۱۰. سروش، محمد، دین و دولت در اندیشه اسلامی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۸ ش.
۱۱. صدوق، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، علل الشرائع، نجف، المكتبة الحیدریه، ۱۳۸۵ ق.
۱۲. همو، من لایحضره الفقیه، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ دوم، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه، ۱۴۰۴ ق.
۱۳. طباطبائی حکیم، سید محسن، مستمسک العروة الوثقی، چاپ چهارم، قم، کتابخانه آية الله مرعشی، ۱۴۰۴ ق.
۱۴. همو، نهج الفقاهه، قم، ۲۲ بهمن، بی تا.
۱۵. غروی اصفهانی، محمد حسین، حاشیة کتاب المکاسب، تحقیق عباس محمد آل سباع، بی جا، دار المصطفی لاحیاء التراث، ۱۴۱۸ ق.
۱۶. فیاض، محمد اسحاق، محاضرات فی اصول الفقه (تقریرات درس آية الله خویی)، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۹ ق.
۱۷. کلینی، محمد بن یعقوب، الاصول من الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ پنجم، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳ ش.
۱۸. معرفت، محمدهادی، «تبیین مفهوم ولایت مطلقه فقیه»، نشریه حکومت اسلامی، سال پنجم، شماره اول، ۱۳۷۹ ش.
۱۹. همو، ولایت فقیه، قم، التمهید، ۱۳۷۷ ش.
۲۰. منتظری، حسین علی، دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه، قم، انتشارات مرکز العالمی للدراسات الاسلامیه، ۱۴۰۸ ق.
۲۱. موسوی خمینی، سید روح الله، کتاب البیع، چاپ چهارم، قم، اسماعیلیان، ۱۴۱۰ ق.
۲۲. موسوی خمینی، سید مصطفی، ثلاث رسائل، تحقیق و نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۴۱۸ ق.
۲۳. موسوی خویی، سید ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة، چاپ سوم، بیروت، مدینه العلم، دار الزهراء، ۱۴۰۳ ق.
۲۴. نراقی، احمد، عوائد الایام، چاپ سوم، قم، بصیرتی، ۱۴۰۸ ق.
۲۵. واعظ حسینی بهسودی، سید محمد سرور، مصباح الاصول (تقریرات درس آية الله خویی)، چاپ چهارم، قم، مكتبة الداوری، ۱۴۰۸ ق.